توضیح دربارهٔ برخی از لغات در دیوان ناصرخسرو

دکتر جمشید مظاهری (سروشیار)

چکیده: در مقالهٔ حاضر راجع به لغات و تعبیراتی که در نواحی یمگان و بدخشان به‌کار می‌رفته و ناصرخسرو تعدادی از این اصطلاحات را در دیوان خود به‌کار برده، چون: ایدون و ایدون، باغ، بعمدا، بی‌پیاز، پشین، تابعه، تن آستین، جرم، سین و شین محمّد و.... بحث شده و برای هر کدام توضیحاتی آمده است.

کلید واژه: ناصرخسرو، دیوان اشعار، یمگان، بدخشان، واژه.

دیوان اشعار ناصرخسرو یکی از گنجینه‌های نفیس و ارزشمند زبان فارسی است. او که در خراسان پرورش یافته و در پایان عمر در یمگان، از نواحی کوهستانی بدخشان می‌زیسته، لغات و تعبیراتی راکه در آن منطقه مورد استعمال بوده، در اشعار خود به‌کار برده است. برخی از آن لغات که بعدها مهجور مانده، مورد شناسانی کاتبان دیوان قرار نگرفته و در آن تصحیف و تحریف شده است.

هر چند برخی از لغات که در چاپ‌های پیشین دیوان مبهم بود، با چاپ مرحوم مجتبی مینوی و مهدی محقّق حل شده، باز برخی دیگر هم‌چنان در پردهٔ ابهام باقی مانده و حتّی نشانهٔ استفهام درکنار برخی از اشعارکه حاوی آن لغات بوده،گذاشته شده است.

در این گفتار تعداد بیست و پنج واژه از دیوان ناصرخسرو مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و نویسنده کوشیده است که پرده از ابهام آنها بردارد. امیداست که این کوشش او مورد استفادهٔ دوستداران زبان و ادب فارسی، به ویژه ناصرخسروشناسان قرارگیرد.

۱ـ ایدون و ایدون

راه تو زی خیر و شرّ هر دو گشاده است
خواهی ایدون گرای و خواهی ایدون
(۱۰/۴)

زر همی خواهی که پاشی، می‌خوری با حوریان
سر ز رعنایی گهی ایدون و گه ایدون کنی
(۷/۱۲)

بعضی ادیبان قدیم، بدین پندار نادرست که «ایدون» مخفَّف «این دون» (=این چنین) است، در برابر آن «آدون»، مخفَّف «آن دون»، مخفَّف «آن دون» (=آن چنان) بر ساخته‌اند تا در ابیاتی مانند ابیات ناصرخسرو، «ایدون» تکرار نشود که مخلّ فصاحت است و گفته‌اند:

وین لعینان را که می‌بینی نشایندی مگر دیو را، کادون پدر را شایدی ایدون پسر[۱]

این ادیبان در برابر «ایدر» نیز «آدر» ساخته و گفته‌اند:

فراخ است دامان معنی، مگوی که این خامهٔ آدری ایدری است[۲]

امّا استعمال «ایدون» در شعر ناصرخسرو درست است و بر جای خویش و در زبان تازی نیز همانندی دارد. میدانی، ادیب، نحوی و لغوی بزرگ خراسان و از معاصران ناصرخسرو، در کتاب *«الهادی للشّادی»* (که در نحو تازی به زبان پارسی نگاشته)، در باب «اسماء موصوله» آورده است: «کاف تشبیه بر «ذا» در آید، کنایت گردد از چیزی؛ گویی: فَعَلْتُ کذا وَ کذا، چنین و چنین کردم».[۳]

۲ـ باغ و چنار

خرد بار درخت مردم آمد بدو باغی جدا گشت از چناری

در این بیت، «باغ» نه درمعنای مشهور، بل به معنی «درخت میوه دار»، در برابر «چنار» (درخت بی‌ثمر) به‌کار رفته است و این معنی که ظاهراًاز فرهنگ‌ها فوت شده است، بنابر قول دانشجویی از مردم آذربایجان ـ والعهدة علیه ـ در بعضی روستاهای آن

---

۱. ادیب پیشاوری: ص ۱۲۰. ۲. همان، ص ۶۶. ۳. میدانی نیشابوری، ابوالفضل: ص ۲۳.

سامان (و شاید نواحی دیگر) هنوز مستعمل است، یعنی چون کسی گوید: من یک باغ سیب دارم، مراد وی آن است که یک اصله درخت سیب دارم.

۳ـ بعمدا

چو کفتاری که بندندش بعمدا   همی‌گوید که اینجا نیست کفتار

(۳۵/۹)

واژهٔ «بعمدا» و «عمدا» (= عمداً) را که در دستور زبان فارسی، قید می‌شمارند، در فرهنگ‌ها، عموماً با معنای «بقصد»، «به طور اراده و اختیار»، «دستی»، «دستی دستی» و «دانسته و فهمیده»[1] ضبط کرده‌اند. در صورتی که معانی بسیار دیگری نیز دارد که از قلم افتاده است، چنان که مثلاً بیت مذکور ناصرخسرو را با هیچ یک از معانی منقول، دقیقاً نمی‌توان توجیه نمود. «مفت»، «مفتی مفتی» (چنان که گوئیم فلان مفتی مفتی خود را به کشتن داد)، «آسان»، «زود»، «بی‌اختیار و قصد»، «ناگهانی»، «مبهوت و حیران»، «پیوسته و دائم»، «غافلانه و نادان وار»، «دقیقاً» و... بعضی از معانی آن است. چون نویسنده قصد دارد بر اساس شواهد متنوّع فراوانی که از استعمال این واژه فراهم آورده، مقاله‌ای بنویسد، در این مقام بیش تطویل نمی‌دهد و تنها به ذکر نمونه‌هایی از شواهدی که یادداشت کرده است، می‌پردازد.

آن زینب غریوان، اندر میان دیوان   آل زیاد و مروان نظّاره گشته عمدا

(کسایی)

گر ناوکی اندازد، عمدا بنشاند   پیکان پسین ناوک در پیشین سوفار

(منوچهری)

بعمدا علی بن عمران به آخر   رسد زین ریاست به صاحب قرانی

(منوچهری

سر او بسته به پنهان ز درون عمدا   سر ما سورگکی درسر او پیدا

(منوچهری)

---

۱. دهخدا: ذیل عمدا.

آن راکه ندانی چه طاعت آری طاعت نبود بر گزاف و عمدا

(ناصرخسرو)

دوش در روی گنبد خضرا مانده بود این دو چشم من عمدا

(مسعود سعد)

دل من دیگ سنگین نیست، ویحک که چون بشکست بتوان بست عمدا

(خاقانی)

ای هدهد سحرگهی از دوست نامه‌ای

بستان ببند بر سر و عمدا به ما رسان

(خاقانی)

رخسار صبح پرده بعمدا برافگند

راز دل زمانه به صحرا برافگند

(خاقانی)

کعبه را یک بار حج فرض است و حضرت کعبه‌وار

حجّ، هر هفته عمدا بر نتابد بیش از این

(خاقانی)

چون زبانش بریده‌ای، عمدا دست او را به تیغ تیز ببر

(سراج قمری)

بعمدا همی تاختندش به راه به اندک زمان پای وی شد تباه

(یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی)

۴- پی‌پیاز

کرادست کوتاه یابی زدانش مشوفتنه بر مال ودست درازش

سزد گر ننازی تو بر صحبت او وگر همچو نرگس بود پی پیازش (؟)

«درکنار بعضی از ابیات که معنای محصَّل آنها، یا وزن بیت و معنی لغتی از برای ناشرین کتاب محلّ تردید بود[ه است]، علامت سئوالی... (گذاشته‌اند). مع هذا برخی احتمال‌ها و تأویل‌ها و تفسیرهای حدسی در باب آن ابیات به خاطر ناشرین... رسیده است» که در پایان دیوان آورده‌اند. بیت بالا از جملهٔ آن ابیات «مورد شک» است ودر

حاشیهٔ آن گفته‌اند: «اشکال در مقابلهٔ (نرگس) و (پی‌پیاز) است». از این حاشیه چیزی دستگیر نویسندهٔ این سطور نشد.

اگر بجای «پی»، «بی» بگذاریم معنی دو بیت چنین می‌شود: شیفتهٔ مال و قدرت بی‌دانشان مشو. اینان اگر نرگس بی‌پیاز نیز باشند (نرگس پیاز دارد و پیاز آن هم بد بوست)، یعنی همه حسن باشند، باز چون بی‌دانشند، سزاوار آن نیستند که دل به صحبت ایشان بندی.

۵ـ پشین

إستاده بُدی به بامیان شیری　　بنشسته بعز در بشیر شاری

(۱۶/۱۶۷)

در حاشیهٔ این بیت آورده‌اند: «مصراع دوم با این صورت معنی ندارد، شاید: «بنشسته بدی بغرج در شاری»». در این بیت، «بشیر» صورت محرّف «پشین»، یا «بشین» است. در *حدودالعالم* آمده است: «بامیان شهری است بر حدّ میان گوزگانان و حدود خراسان... و پادشای او را شیر خوانند»[1] و «غرجستان ناحیتی است قصبهٔ او بشین است، مهتر این ناحیت را شار خوانند»[2] ظاهراً صورت درست مصراع دوم این است: «بنشسته به عزّ در پشین شادی» یا «بنشسته به غرج در پشین شادی».

۶ـ تابعه

تا سخنم مدح خاندان رسول است　　نابغه طبع مرا متابع و یارست

(۳۲/۲۳)

«نابغه» در مصراع دوم، علی التّحقیق مصحّف «تابعه» است و «این کلمه مأخوذ است از مصطلحات قدیم عربی و به معنی جنّی و شیطانی است که بر شعرا تلقین شعر می‌کند و چون آن روح نامرئی همه جا همراه و پیرو شخص شاعر است، او را (تابعه) نامیده‌اند، باتاء علامت نقل از وصفیّت به اسمیّت یا تاء مبالغه، نظیر (علاّمهٔ فهّامه) که در مذکّر و مؤنّث یکسان است». شاعر در این بیت می‌گوید: از آن زمان باز که به ستایش دودمان پیامبر پرداخته‌ام، تابعه (که فرمانده شاعر است) فرمانبر و متابع من است. میان «تابعه» و

---

۱. بارتولد: ص ۳۹۱.　۲. همان، ص ۳۸۸.

«متابع» جناس اشتقاق نیز هست. ناصرخسرو واژهٔ «تابعه» را یک بار دیگر (قصیدهٔ ۶۰، بیت ۱۳) هم به‌کار برده است:

بازی گری است این فلک گردان   امروز کرد تابعه تلقینم

قدیم‌ترین استعمال این کلمه درشعر فارسی در خمریهٔ بلند معروف رودکی است :

ور چه دوصد تابعه فریشته دارای   نیز پری باز و هرچ جنّی و شیطان...[1]

۷ـ تن آستین

از سخن‌های من پدید آمد   بر تن آستین حقّ طراز

(۳۵/۶۹)

در حاشیهٔ این بیتِ «مورد شک» نوشته‌اند: «اگر از نسخهٔ (چ) متابعت کنیم، (تن و آستین)، معنی این می‌شود که: بر تن حق و آستین حق طراز پیدا می‌شود. شاید هم مراد، (آستین تن حق) باشد که به ضرورت شعر بدین صورت در آمده است».

در این بیت، نه متابعت از نسخهٔ «چ» لازم است ونه درنظر گرفتن احتمال دیگر؛ «تن» در این شعر به معنای «بدنه» و «رویه» و «سطح» است ؛ خاقانی گوید:

این‌هست همان صفّه کز هیبت او بردی   بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان[2]

از ریزش گاو زر، شیر تن شادروان   از مشک تر آهو انبار شود آنک[3]

صدر تو دایرهٔ جاه و جلال است مقیم   در تن دایره هرجا که نشینی صدراست[4]

۸ـ جرم

من به یمگان ببیم وخوار و بجرم   ایمن‌اند آن که دزد و می خوارند

(۵۰/۲۲۸)

---

۱. نفیسی، سعید: ج ۳، ص ۱۰۱۶؛ *احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمّد رودکی سمرقندی*، مجلّد سوم، ص ۱۰۱۶، در باب «تابعه»، رک: همایی، جلال‌الدّین: «تابعه»، *مجلّهٔ یغما*، آذر ماه ۱۳۳۹، ص ۴۳۲؛ نیز ← گلدزیهر: «جنّ‌الشعراء»، در مجموعهٔ «*دراسات‌المستشرقین حول صحّه ـ الشّعر الجاهلی*»، ص ۲۳۸؛قدیم‌ترین مؤلّفات عربی در باب «توابع الشعراء»، کتاب «*التّوابع و الزّوابع*» ابن شُهید قرطبی (۴۲۶ ـ ۳۸۲) است. قطعه‌ای از این کتاب، چند سال پیش با مقدّمه بطرس بستانی در بیروت به طبع آمده است.

۲. خاقانی شروانی: ص ۳۵۹.   ۳. همان، ص ۴۹۸.   ۴. همان، ص ۸۳۸.

«جرم» در این بیت نام ناحیتی است در بدخشان، امّا گویامصحّحان آن را با «به»ای که بدان پیوسته‌اند و به صورتی که بیت را نقطه گذاری نموده‌اند (و در «فهرست اسامی اماکن» کتاب هم آن را ضبط نکرده‌اند) صفت (=بجرم: مُجرم) انگاشته و در ردیف دو صفت دیگر: «ببیم» (=هراسناک) و «خوار» آورده‌اند. «جرم»، در متون مختلف به سکون دوم و فتح و ضم و کسر اوّل ضبط شده است.

«آرامگاه» ناصرخسرو در درهٔ یمگان است و روستایی که آرامگاه در آن واقع شده، (حضرت سیّد یا حضرت سعید) نامیده می‌شود. یمگان درمنتهای درهٔ جرم واقع می‌باشد. از بهارک بدخشان تا محلّ حکومت جرم، تخمیناً چهارده میل و از آنجا تا روستای حضرت سیّد، تخمیناً هفتاد و دو میل مسافت است.

جادّهٔ عمومی از جرم تا حضرت سیّد قابل عبور عرابه شده. یمگان درّهٔ سر سبز وشادابی است وکوه‌های بلند آن را در میان گرفته، جادّه ازکنار تربت ناصرخسروگذشته و به معدن لاجورد منتهی می‌شود. درکتب و وثائق باستانی، دهکده‌های جرم وکران یک جا نام برده می‌شد.[1] نام «جرم» یک بار دیگر (قصیده ۶۹، بیت ۳۶) نیز در دیوان ناصرخسرو آمده است. باری، مصراع نخست بیت مورد بحث باید این گونه ثبت شود:«من به یمگان ببیم و خوار و، به جرم...»

۹ـ جَلد

بد دل و دزد و جمله بی حَمیَت   روبَه و شیر و گرگ و کفتارند
(۲۵/۲۲۸)

در یکی از نسخه‌های قدیم دیوان که مرجع مصحّحان بوده است و نشانهٔ آن «س» و تاریخ تحریر آن ۷۱۲ تا ۷۱۴ است، در مصراع نخست به جای «جمله»، «جلد» ضبط است و همین درست است، «جلد» به معنی «چست و چالاک» است و ناصرخسرو آن را باز هم به‌کار برده است: «گُربز و جلد و دزد و طرارست». در مصراع دوم نیز باید جای «شیر» و «گرگ» عوض گردد و بیت چنین خوانده شود:

بد دل و دزد و جَلد و بی‌حمیت   روبه و گرگ و شیر و کفتارند

---

۱. خلیلی، خلیل‌الله: ص ۴۷۳.

چون در این شعر صنعت لَف و نشر مرتّب به‌کار رفته، هر صفتی در مصراع نخست به‌ترتیب به جانوری در مصراع دوم باز می‌گردد و بی‌حمیتی کفتار از آنجاست که بنابر نقل کتب قدیمِ حیوان و عجائب مخلوقات، نرینه و مادینهٔ آن زانی و زانیه‌اند.[1]

۱۰ـ خر، حمار

واژهٔ «خر» در شعر ناصرخسرو از پرشمارترین واژه‌هاست. وی معارضان اعتقادی خویش و «عامّهٔ بی‌فساد» را بیشتر «خر» و جماعت جاهل را«گروه خران» می‌خواند. گاه نیز در این باب «حمار» را کار فرموده است. به اکراه چند بیتی دراین معنی نقل می‌گردد:

کمینه معینند دیوانت یکسر		که تو خر نه همگوشهٔ بومعینی
(۳۶/۸)

ای آن که دین تو بخریدم به جان خویش		از جور این گروه خران باز خر مرا
(۳۹/۶)

سزد ار پشت به خر سوی غضنفر بنشیند		مردهشیار چو دانست که خصمانش حمارند
(۱۷/۶۶)

بـا ایـن رمهٔ ستور گـمره		هرگز نروم، نه من حمارم
(۱۲/۷۹)

نویسندهٔ این سطور همیشه می‌پنداشت، این دشنام ناصرخسرو در حق معاندان، «فحش خاص و محبوب» وی، یا به اصطلاح «تکیه کلام» اوست! تا اتّفاقاً در این اواخر به بعض متون ملل و نحل باز خورد که در آنها آمده بود: گروهی در معنی «محمِّر» ـ به صیغهٔ اسم فاعل ـ که یکی از نام‌های فرقهٔ اسماعیلیه است[2]، گفته‌اند: این طایفه را از آن روی بدین نام باز خوانده‌اند که مخالفان آئین خویش را «خر» می‌نامند.[3]

۱۱ـ خایسته

بـر خـوان ژاژ خـای مـنه هـرگز		این خوب قول پخته و خایسته (؟)

---

۱. طوسی، محمّد بن احمد: ص ۵۷۹.	۲. رازی، سیّد مرتضی: ص ۶۷.

۳. کرمانی، محمّد بن یوسف بن علی: ص ۵۲، غزّالی، ابوحامد محمّد: ص ۱۷. نصّ *الفرق الاسلامیة* چنین است: «الاسماعیلیة... سمّوا بالمحمّرة لانّهم لبسوا الحمره فی ایّام بابک و قیل لِانّهم یسّمون مخالفیهم من المسلمین حمیراً».

(۲۵/۲۱۴)

در حاشیه نوشته‌اند: «معنی (خایسته) روشن نیست» و به نظر راقم این حروف، شاید، «خایسته» صفت مفعولی از مصدر «خایستن» باشد که صورت دیگر آن «خاییدن» و صفت مفعولی آن «خاییده» است، مانند «شایستن» و «شاییدن» و «شایسته» و «شاییده». و «خایسته» به معنی «جویده شده» و «نرم گردیده» است، چنان که خورنده را در جویدن آن هیچ رنجی نباشد. امروز نیز در عرف زبان عوام، «چیزی را جویدن و در دهان کسی نهادن» هست. طلاّب قدیم نیز در باب مدرّسان استادی که درس را به شیوه‌ای تعلیم می‌نمود که کودنترین طالب علمان هم دریابند، تعبیری داشتند و آن این بود که: فلان مدرّس درس را زُقّه می‌کند و در دهان طلبه می‌نهد.و «زُقّه» خورش نرم شده‌ای است که بعض مرغان، چون کبوتر از گلوبر آرند و در دهان جوجه نهند.

۱۲ـ زمین و زمان

مکان و زمان هردو از بهر صنع است　　　از این نیست حدّی زمین و زمان را

در این بیت، شاعر ظاهراً مکان و زمان را ظروف صنع حق شمرده و چون حق لایتناهی است، حکیم سخندان، ادیب پیشاوری که در این بیت تأمّلی فرموده است، می‌گوید: «اشکال در اینجاست که زمان راگر چه می‌توان غیر محدود فرض کرد، زمین را چه طور می‌شود غیر محدود فرض کرد، مگر این شعر را چنین :

(از این نیست حدّی مکان و زمان را) بخوانیم و مکان را نیز به معنی (بعد مفطور)فرض کنیم که مذهب افلاطون است».

اشکال حضرت ادیب بر سخن ناصرخسرو، ظاهراً وارد نیست، چه در عرف زبان فارسی «زمین» راکه فرد بارز «مکان» است، به جای آن به‌کار می‌برند و مثلاً می‌گویند:

فلان به زمین و زمان دشنام می‌دهد که ظاهراً مراد از «زمین»، همهٔ ظرف «مکان» است. در غزل منسوب به مولانا نیز آمده است:

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود　　　تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود[۱]

در کاربرد این واژه، شاید ناصرخسرو به خوش آهنگی کلام و صنعتگری نیز نظر

---

۱. ایزدگشسب، شیخ اسدالله: ص ۱۲۰.

داشته است که «زمین» را بر «مکان» ترجیح نهاده است، دیگر اینکه گویا وی در روزگاری که به تأمّل در مشکلات ناصرخسرو می‌پرداخته، در *زادالمسافرین* نظری نداشته، چه ناصرخسرو فی‌المثل، در همین باب (= بی حدّ و نهایت بودن مکان) در این کتاب به تفصیل سخن رانده و قول گروهی از حکما را معتقدانه به نقل آورده است.[1]

۱۳ـ سین و شین محّمد

قرین محّمد که بود؟ آن که جفتش نبودی مگر حور عین محمّد
از این حور عین و قرین گشت پیدا حسین و حسن: سین و شین محمّد

(۱۳/۵۸ و ۱۴)

قرین محمّد، علی، حورعین وی، فاطمه و سین و شین او حسین و حسن است.

مشکل شعر، معنی «سین و شین» است که کمتر بدان پرداخته‌اند. شادروان دکتر جعفرشعار که در اواخر عمر دیوان ناصرخسرو را با شرح موجز بعضی مواضع مشکل، انتشار داد، در ذیل «سین وشین» با تردید نوشته است: «آیا اشاره به الحسن و الحسین سیّد (کذا) شباب اهل الجنّه است؟»[2]

مرحوم شعار ظاهراً شرح شادروان ادیب پیشاوری را در این باب ندیده بوده است. ادیب فرموده است: «در اوائل ورود حقیر به طهران، مرحوم محمود خان ملک الشعرا، این کلمه را از بنده در مجمعی پرسیدند...اتّفاقاً بنده این کلمه را در یک کتابی دیده بودم: فاضل معروف آفاق، ملاّ سعد تفتازانی کتابی دارد، موسوم به (شرح *عقاید نسفیّه*)... و بر آن کتاب... حاشیه‌ای است مسمّی به (*حاشیهٔ ختایی*، درست: خیالی)؛ در دیباچهٔ آن حاشیه، این کلمه بدین گونه ذکر شده بود: (و زنیت سینه و شینَه) و در حاشیهٔ این حاشیه که تصنیف مولوی عبدالحکیم لاهوری است، تفسیر این کلمتین را به دقیقه و جلیله کرده بودند.»[3] ظاهراً ادیب این مطلب را در حاشیهٔ لاهوری در عهد جوانی دیده و در روزگار پیری (زمانی که آن را روایت نموده است) مطلب آن کتاب را به دقیقه و جلیله به یاد نداشته است، چه خلاف نظر آن بزرگ، در حاشیهٔ لاهوری تفسیر این دو کلمه به دقیقه و

۱. ناصرخسرو (۱۳۴۱): ص ۹۶.
۲. همان (۱۳۷۸): ص ۱۷۴.
۳. ادیب پیشاوری: ص ۹۸.

جلیله نیامده است، از این رو صواب آن است که توضیح مفید شیخ رمضان رومی، معروف به بهشتی (درگذشتهٔ ۹۷۹)، یکی دیگر از شارحان حاشیهٔ خیالی را در این مورد نقل کنیم.

بهشتی می‌گوید: «بعضی گفته‌اند (شین) مسائل آراسته به دلائل و(سین) مسائل ناآراسته به دلائل است.»[1] از این تعبیر، ظاهراً مراد شاعر آن است که همگی شریعت محمّدی در وجود حسنین خلاصه می‌شود.

۱۴ـ شعرهای زنانه

کشان دامن اندر ده و کوی و برزن زنان دست بر شعرها و زمانه
(۱۳/۲۰)

در حاشیهٔ این بیت نوشته‌اند: «معنی مناسبی برای کلمهٔ (زمانه) پیدا نشد». به نظر نویسندهٔ این کلمات، شایدصورت درست بیت چنین باشد:

کشان دامن اندر ره کوی و برزن زنان دست بر شعرهای زنانه

و مراد از «شعرهای زنانه»، غزل است و «زنانه» با «زنان» جناس دارد. ظاهراً در نسخهٔ خطّی اساس،بجای «شعرهای»، «شعرهاء» ـ که رسم الخط کتابت قدیم است ـ نگاشته بوده و در «زنانه» نون اوّل نقطه نداشته است ؛مصحّحان یاء ابتر (=ء) را «و»، «نا»ی بی‌نقطه را «ما» خوانده و شعرهای زنانه»، «شعرها و زمانه» شده است!

۱۵ـ طبیب بابا هو

همواره حذر کن ار خرد داری تو همچو من از طبیب بابا هو
(۶/۷۵)

درحاشیهٔ این بیت گفته‌اند: «معنی (باباهو) یا (باهو) روشن نیست» واژه‌ای که در این شعر به‌کار رفته است، «باهو» است و معنی آن هم روشن است و در بیشتر فرهنگ‌نامه‌های معتبر پارسی می‌توان آن را دید. در *تحفة‌الاحباب* اوبهی ذیل این واژه آمده است:«چوبدستی بزرگ بود که شبانان و مسافران که پیاده روند،در دست گیرند در راه‌ها، و شتربانان نیز دارند...»[2] چنین می‌نماید که مردمان آن سامان، در سخن بدان تمثّل

---

۱. ادیب پیشاوری: ص ۹۹.
۲. اوبهی هروی، حافظ سلطان علی: ص ۸۸.

می‌جسته‌اندو شاید بتوان پنداشت که این طبیب به جای مهربانی و ملاطفت در معالجت که در وصایای پزشکان بزرگ دستور نخستین است، بیماران خویش را با چوبدستی و چماق علاج می‌فرموده است! سخنور بزرگ خراسان، حکیم سنایی غزنوی که زمان و مکان زندگی او از مکان و زمان زندگی ناصرخسروبلخی چندان دور نیست، نیز در قطعة القصیده‌ای هزل‌آمیز، بدین طبیب اشارتی دارد. در این قطعه، دهخدایی از مردکی غوری خراج می‌طلبد و او با سخنانی طیبت‌آمیز و بی‌مزه از دادن خراج طفره می‌رود. دهخدا او را دشنام می‌دهد و غورک پاسخ می‌گوید و به فرجام،

دهخدا در خشم شد با غور گفتا هم کنون
راست گردانم به یک «باهو» من این پشت دو تا
غورک بی شرم کان بشنید گفت: احسنت و زه
خود چنین به هم «طبیب» وهم عوان، هم‌دهخدا[1]

۱۶ـ عَمرو و فریغون

آن فلسفه است وین سخن دینی — این شکّرست و فلسفه هیپون است
از علم خاندان رسول است این — نه گفتهٔ عمرّ و فریغون است

(۳۰/۱۲۰ و ۳۱)

«فریغون» در مصرع دوم بیت دوم از نام‌های متداول در خراسان و ورارود قدیم بوده است[2] و یکی از محدّثان روزگار ناصرخسرو نیز همین نام را داشته[3] که شاید در بیت زیر (قصیدهٔ ۶۵، بیت ۲۶) شاعر بدو اشارت دارد:

کند مبطل محقّی را به قولی — روایت کرد حمّاد از فریغون

امّادر بیت مورد بحث، این نام چونان عمرو و زید و بکر و خالد در معنی فلان و بهمان وبهمدان و بیستار از مبهمات است ونام معطوفٌ علیه آن هم «عمرو»است، نه عمرّ ـ به تشدید راء ـ که استعمالی سخت غریب بل عجیب است! به نظر این بنده صورت درست بیت ظاهراً چنین است:

از علم خاندان رسول است این — نه گفته[های] عمرو و فریغون است

۱. سنایی غزنوی: ص ۴۶.
۲. همان، ص ۲.
۳. همان، همان جا.

این تعبیر را شاعر، باز هم (قصیدهٔ ۲۳۴، بیت ۲۷) به‌کار برده است:

هریک ببر پیشه‌ای نشسته مقیم است　　　هرگز نـاید ز عـمرو کـار فـریغون

۱۷ـ قافیه و ردیف

چون که نکو نـنگری جـهان چـون شـد　　　خیر و صلاح از جهان جهان چـون شـد
هـــیچ دگـــرگون نشـــد جـــهان جـــهان　　　سـیرت خـلق جـهان دگـرگون شـد

چنان که آشکار است، در مطلع این قصیده، عبارت «چون شد» ردیف و واژه‌های «جهان» و«جهان» کلمات قافیه و در بیت دیگر (و نیزابیات بعد از آن) تنها«شد» ردیف است. از این تفنّن که ظاهراً از باب «لزوم ما لایلزم» است، شـواهـدی بسیار بـه دست است، ولیک در کتب موجود متداول علم قافیهٔ پارسی ـ تا آنجا کـه مـن بـاز جسته‌ام ـ اشارتی بدان یافته نیست. از این رو، بعضی آن را سهو پنداشته و بیت‌هایی را که بـدین سهو فساد یافته به تصرّف نظر به صلاح باز آورده‌اند! بیت ناصرخسرو نیز در دیوان طبع قدیم، بدین صورت تصحیح گردیده است:

چون که نکو ننگری جهان چون شد　　　خیرو صلاح از زمـانه بیرون شد

امّا چند شاهد دیگر از این باب:

افسوس که نـامهٔ جـوانـی طـی شـد　　　وان تـازه بـهار زنـدگانی دی شـد
آن مرغ طرب که نـام او بـود شـباب　　　افسوس ندانم که کی آمـد کـی شـد

دلا چندم بریزی خـون زدیـده، شـرم دار آخـر
تو نیز ای دیده خوابی کن، مرا دل گرم دار آخر
منم یارب که جانان را ز ساعد بـوسه مـی‌چینم
دعای صبحدم دیدی که چون آمد به‌کـار آخـر

درآکـه در دل خسـته تـوان درآیـد بـاز　　　بـیا کـه در تـن مـرده روان درآیـد بـاز
بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست　　　که فتح باب وصالت مگـر گشـاید بـاز[1]

---

۱. سروشیار، جمشید: آذر ۷۶، ص ۱۷.

۱۸ـ کان تن و جان

تنت کان و، جان گوهر علم و طاعت　　بدین هر دو بگمار تن را و جان را

(۵/۵)

در این بیت ـ به صورتی که مصحّحان ضبط فرموده‌اند و البتّه نسخهٔ بدلی هم ندارد ـ به تکلّف می‌توان معنایی جست. به نظر راقم این حروف، صورت درست بیت این است:

تنت کان و جان، گوهرت (یا: گوهرش) علم و طاعت
بدین هر دو بگمار تن را و جان را

و معنای آن چنین: تن و جان تو کان است و گوهرت (یا: گوهر آن کان) علم و طاعت است. تن و جان را بدین دو (= علم و طاعت) بگمار. (تن را به طاعت و جان را به علم) در این بیت، صنعت لفّ و نشر به‌کار رفته است.

۱۹ـ کوبین

نیکو ببین که روی کجا داری　　یک سو فکن ز چشم خرد کو بین (؟)

(۱۹/۴۱)

از پس خویشم چو شتر می‌کشید　　چشم به‌کوبین و گرفته زمام (؟)

(۳۷/۱۸۵)

در حاشیهٔ بیت نخست نوشته‌اند: «کلمهٔ (کوبین) در فرهنگ ها ضبط نشده است. اگر در جایی به معنی (چشم بند) و (چشم پناه) پیداشود، معنی روشن می‌گردد» در حاشیه بیت دوم نیز همین معنی تکرار شده است. در کتاب «*محاسن اصفهان*» ـ از مؤلّفات قرن پنجم ـ از مردی یاد می‌شود که در علم تعبیر خواب از غرائب روزگار بوده است. این معبّر به «عبداللّه کو پیبند» معروف بوده‌است[۱] اگر این لقب ـ چنان که نویسندهٔ این سطور حدس می‌زند ـ «کو پینبند» (= کوپین بند) باشد که در سرِ هم نویسی کاتب، «ن» آن افتاده است، مؤیّد معنای «چشم نیام» برای این لغت تواند بود.

۲۰ـ کوثر، لقب علی بن ابی طالب (ع)

حیدر که ز او رسید وز فخر او　　از قیروان به چین خبر خیبر...

---

۱. مافرّوخی اصفهانی، مفضّل بن سعد: ص ۸۹.

ایـــزد عـــطاش داد مـــحمّد را   نـــامش عـــلی شـناس و لقب کـوثر
(۲۲/ ۶۸ و ۷۱)

در آثاری که در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع) پرداخته و القاب وی را شمار کرده‌اند، ظاهراً لقب «کوثر» نیامده است.[1] آری در بعض تفاسیر شیعی، در تفسیر سورهٔ کوثر، آنجا که کوثر را حوضی در بهشت می‌شمارند، علی ساقی کوثر است، امّا در باب این لقب که ظاهراً از مأثورات اسماعیلیان است، ناصرخسرو، خود در جای دیگر به تفصیل سخن رانده است: «... اگر کسی گوید: یکیی [که] در هوّیت خویش بسیار است یا باشد، چگونه باشد؟ او را گوئیم: مثال مردی باشد که در او به حدّ قوّت فرزندان باشد و مر فرزندان او را فرزندان باشد، بی نهایت؛ چنان که امیرالمؤمنین علی مردی بود که در هویّت خویش بسیار بود و امروز آن بسیاری ظاهر شده است، از این چندین هزار علوی که از او در جهان پیدا شد و همی‌شود و خدای تعالی مر رسول خویش را بدانچه مر امیرالمؤمنین را بسیار فرزند آفریده بود، منّت نهاد بر او در این آیت که همی گوید: «انّا اَعطیناک الکوثر» و «کوثر» مردی بسیار فرزند باشد و اشارت به وی کرد...»[2]

۲۱ـ گوهر جان و صدف تن

جـان گـوهرست و تـن صدف گـوهر   دُر شـــخص مـــردمی و تـو دریـایی
(۴۴/۳)

این بیت خطاب به «زمانه» است :

ای بـــی وفـــا زمـــانه تـو مـر مـا را   هـــر چـند بـی وفـایی، در بـایی...

جان گوهرست و... شاعر می‌گوید: در وجود آدمی (= دَر شخص مردمی)، تن به منزلهٔ صدف ، جان به جای گوهر و تو ای زمانه در حکم دریایی! معلوم نیست مصحّحان با در نظر گرفتن چه معنایی، «دَرِ» حرف اضافه را «دُر» خوانده‌اند؟

---

۱. اربلی، ابوالحسن علی بن عیسی: ص ۹۰؛ محقّق، مهدی: ص ۲۰۹.
۲. ناصرخسرو (۱۹۹۸)، ص ۵۴ (مسئلهٔ بیست و سوم).

۲۲ـ لؤلؤ، آفریدهٔ نخستین

چه‌گویی از چه او عالم پدید آورد از لُولُو
که نه مادت بُد و صورت،نه بالا بود و نه پهنا

(۲/۱)

این قول، ناظر به روایتی در باب آفرینش عالم است که د ر بعض آثار از عبداللّه بن عبّاس و عبداللّه بن سلام نقل گردیده است که: نخست چیزی کـه آفریدگار بـیافرید، مرواریدی سپید (در بعضی روایات، گوهری و در برخی، یاقوتی سبز) بود. پس از هفت هزار سال به هیبت در او نظری کرد که آب شد. پس بر آب گرمی گماشت، کفی بر سر آورد ودودی از آن خاست، زمین را از آن کف و آسمان‌ها را از آن دود آفرید. این روایت، در منابع مختلف با تفاوت هایی نقل شده است.[1]

در «دفتر سیاه» ـ که از صحائف مقدّس یزیدیان است ـ این افسانهٔ دلکش به تفصیل روایت شده است.[2]

۲۳ـ مُرّه

آگـه نـه‌ای مگر کـه پیمبر کرا سپرد   روز غـدیر خـمّ ز مـنبر ولایـتش...
آن را که همچو سنگ سر مُرّه روز بـدر   در حرب همچو موم شد از بیم ضربتش

واقدی کشتگان مشترک غزوه بدر را چهل و نه تن شمار کرده و همه رابه دقّت نـام برده است. از این گروه بیست و دو تن (هجده تن را به انفراد و چهار تن را به اشتراک) امیرالمؤمنین علی به قتل آورده است.[3] امّا اربلی کشتگان تیغ علی را دراین حرب سی و شش تن برشمرده و گفته است این کسان، تازه به جز آن جماعت‌اند که درکشته شدنشان به دست علی خلاف است یا علی با دیگران در قتل ایشان شریک بوده است[4]؛ به هـر تقدیر در میان این کشته‌شدگان کسی به نام «مُرّه» شناخته نیست. البتّه در شمار معجزات حضرت، این حکایت نیز هست که: امیری صاحب جاه از عرب به نام «مُرّة بن قیس» که علی بن ابی‌طالب آتش به دودمان او در زده بود، پس از رحلت امام به قصد ویران کردن

---

۱. رازی، فخرالدّین محمّد: ص ۵۴۳؛ طوسی، محمّد: ص ۲۲؛ مقدّسی، مطهّر ص ۱۴۹؛ علّامه مجلسی: ج ۵۴، ص ۱۳، ج ۶۱، ص ۱۳.
۲. آساطوریان، گارنیک: ص ۶۵.
۳. جونس، مارسدن: ج ۱، ص ۱۴۷.
۴. اربلی، ابوالحسن علی: ص ۲۴۶.

مرقد مطهّر وی به نجف لشکر آورده و با مردم و شهر کرد، آنچه کرد. سپس بی‌ادبانه به حرم شریف درآمد و آهنگ گستاخی کرد که به ناگهان از شبکهٔ ضریح، دو انگشت مبارک چونان مقراضی به درآمد و آن سیه روزگار بد فرجام را از میان به دونیم کرد. این معجزه گرچه در منابع اصیل قدیم نیامده است، امّا در میان شیعیان سخت معروف است و متأخّران در آثار خویش معتقدانه بدان پرداخته‌اند.[۱] از قدما سنایی غزنوی به قتل مُرّه (و عنتر) به دست علی اشارت کرده و گفته است:

خواب و آرام مُرّه و عنتر کرد در مغز و عقل زیر و زبر[۲]

نیز در قصیده‌ای که قاضی نورالله شوشتری به فردوسی منسوب داشته (وعلی التحقیق از او نیست) از این واقعه یاد شده است:

شهی که زد به دو انگشت مُرّه را به دو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت[۳]

ودیگری از متاخّران نیز گفته است:

آن است امام کز دو انگشت چون مرّهٔ قیس کافری کشت[۴]

ذکر این مطلب نیز بی‌فایدتی نیست که میرزامحّمد کاظم از احفاد مجلسی اوّل که در اواخر عهد صفوی می‌زیسته، بر جای دو انگشت مبارک امام در ضریح مطهّر، الماسی درشت کار گذاشت که در آن روزگار گوهرشناسان آن را هفت هزار تومان بها کردند. میرزامحّمدکاظم و فرزندان وی از آن روز باز به «الماسی» مشهور گردیدند[۵] و این لقب در این خاندان هنوز زنده است. موجب تعجّب و مایهٔ تأسّف است که در *لغت‌نامهٔ دهخدا*، تنظیم کنندهٔ حرف م (که نامش در مقدّمه آن کتاب مستطاب ثبت است) «مِرّه روز» را در شعر ناصرخسرو «مُرّه روز» خوانده و آن را صورت مقلوب ترکیب روزمرّه پنداشته است!

---

۱. مهدوی، سیّد مصلح‌الدّین: ج ۲، ص ۳۲۵.

۲. سنایی غزنوی (۱۳۵۹): ص ۲۴۵، مترجم عربی حدیقهٔ مرّه و عنتر را از پهلوانان افسانه‌ای عرب دانسته و گفته است: شاعر در خوارقی که به علی منسوب داشته، حقیقت و افسانه را به هم آمیخته است.

۳. شوشتری، قاضی نورالله: ج ۲، ص ۶۰۸. (متأسفانه در این طبع *مجالس‌المؤمنین*، این بیت از قصیده افتاده است.

۴. مهدوی، سیّد مصلح‌الدّین: ج ۲، ص ۳۲۴.

۵. همان، همان جا.

۲۴ـ ناقهٔ عضبا

فخرت به سخن باید ازیرا که بدو کرد
فخرآن که نماند از پس او ناقهٔ عضبا
(۲۸/۲)

ناقهٔ عضبا (= مادهٔ شتر شکافته گوش) از مرکب‌های پیامبر(ص) است. در متن طبع قدیم دیوان ناصرخسرو به جای «نماند»، «بکرد» ضبط است و نسخهٔ بدل منحصر آن «بماند» است که شادروان علّامه دهخدا آن را قیاساً به «نماند» اصلاح فرموده است. در چاپ جدید نیز با آنکه در دو نسخهٔ کهن از نسخهٔ مرجع، ضبط «بماند» بوده است، مصحّحان به پیروی از دهخدا آن را به «نماند» تغییر داده، در توجیه این وجه نوشته‌اند: «نماندک، به معنی (مُرد)، در مصراع دوم، اصلاحِ ما و مرحومِ دهخدا، بر طبق خبری راجع به این ناقه است، به تعلیقات رجوع شود[1]» و این تعلیقات هنوز به طبع نیامده است! امّا ناقه ظاهراً این است که پیامبر در آستانهٔ رحلت، غضبارا گفت که: تو پس از من ازآنِ دخترم فاطمه‌ای که در این جهان و آن جهان بر تو نشیند، ولیک آن ناقه تاب فراق رسول نیاورد و سه روز پس از درگذشت او، گرسنه و تشنه بمرد. گویند: امیرالمؤمنین علی، به حرمت پیامبر، فرمود تا عضبا را به خاک سپارند تا لاشهٔ وی طعمهٔ جانوران نشود.[2]

بنابر ضبط مختار، شاعر با خواننده یا شنوندهٔ شعر خویش خطاب کرده می‌گوید: به سخن فخر کن، زیرا آن کس (=پیامبر اسلام) که پس از وی شتر او بمرد نیز به سخن فخر کرد. شادروان ادیب پیشاوری که این بیت را در هر صورت محلّ اشکال دانسته آن را با ضبط «بماند» ـ که ضبط نسخ کهن است ـ به ملاحظه آورده است: «آیا پس از رسول خدای بهتر از عضبا چیزی انفس از او باقی نمانده بود؟ پس از او قرآن هم ماند، اهل بیت هم ماندند. چرا یکی از این دو را نگفت...» ادیب پس از این ایراد، «بکرد» را به جای «بماند» پذیرفته و فرموده است: «گمان می‌برم آنچه در متن کتاب (= چاپ قدیم) نوشته شده (=بکرد) اَلیَق باشد اوّل از این شعر معلوم می‌شود که پیغمبر فخر به سخن کرد...

---

۱. ناصرخسرو (۱۳۷۸): ص ۵۵۷.
۲. ادیب پیشاوری، ص ۷.

گویا اشاره بدین حدیث باشد که فرموده است: اناافصح العرب بید انّی من قریش. امّا این که: (بکرد از پس او ناقهٔ عضبا)، گویا اشارت است به روایتی...که از عضبا، بانگ (انا ناقة رسول‌الله) شنیده‌اند واین بانگ از برای ناقه فخری است عظیم...»[1] با در نظر گرفتن آنچه ادیب فرموده است، معنی بیت چنین است: باید به سخن فخرکنی، زیرا آن کس (=پیامبر) که پس از وی ناقهٔ عضبا به سخن فخر کرد، به سخن افتخار نمود. سخن کوتاه!این بیت چه با «بماند» و چه با «بکرد» در هر صورت خالی از رکاکتی نیست.

۲۵ ـ وزن درست

زنـــــهار مشـــو فـــتنه بـــر او زیـــرا　　　حـــوری است ز دور و خـــوب گـفتاری (؟)

در حاشیهٔ این بیت نوشته‌اند: «وزن مصراع اوّل درست نیست». وزن درست است و در توجیه آن شرحی در بایست است: تقطیع بیت چنین است:

مـــــفعول مـــفاعیل مـــفاعیلن　　　مـــــفعول مـــفاعلن مـــفاعیلن

در این بیت مسدّس که از بحر هزج است، جزء مکفوف (= مفاعیلُ) در حشو بیت، در مقابل جزء مقبوض (= مفاعلن) پس از جزء اخرب (= (مفعولُ) افتاده است و این جواز در این وزن هست. این هم بیت مثمّن از همین بحر که در آن از این جواز استفاده شده است:

غمّاز به مُطبِق به و بدخواه به دوزخ　　　من با تو نشسته روی بر روی نهاده[2]

مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـــعولن　　　مـــفعول مـــفاعلن مـــفاعیل فـــعولن

و السلام

کتابشناسی

ـ آساطوریان، گارنیک (۱۳۷۶): *«معتقدات یزیدیان»*، ترجمهٔ ماریا ایوازیان، در کتاب *یاد بهار*، تهران، نشر آگه.

ـابن شُهید قرطبی : *التّوابع و الزّوابع* (قدیم‌ترین مؤلّفات عربی در باب «توابع الشعراء که قطعه‌ای از این کتاب، چند سال پیش با مقدّمهٔ بطرس بستانی در بیروت به طبع آمده

---

۱. ادیب پیشاوری: ص ۸.　　۲. رازی، شمس‌الدّین محمّد: ص ۱۲۴.

است).

- ادیب پیشاوری (۱۳۶۳): شرح مشکلات *دیوان ناصرخسرو*، به اهتمام جمشید سروشیار، با مقدّمهٔ علی عبدالّرسولی، اصفهان، انتشارات سهروردی.

- الاربلی، ابوالحسن علی بن عیسی: *کشف‌الغمّه فی معرفة‌الائمّه*، به تصحیح سیّد ابراهیم میانجی، جلد اوّل، چاپ دوّم، قم، نشر ادب الحوزه، بی تا.

- اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی (۱۳۶۵): فرهنگ *تحفة‌الاحباب*، تصحیح و تحشیهٔ فریدون تقی‌زادهٔ طوسی ونصرت‌الزّمان ریاضی یزدی، مشهد، آستان قدس رضوی.

- ایزدگشسب، شیخ اسداللّه (۱۳۷۸): جذبات *الٰهیّه*، چاپ دوّم، تهران، انتشارات حقیقت.

- جونس، مارسدن: *کتاب المغازی للواقدی*، الجزء الاوّل، بیروت، مؤسّسة الاعلمی، للمطبوعات، بی تا.

- خاقانی شروانی (۱۳۳۸): *دیوان*، به کوشش ضیاءالدین سجّادی، تهران، کتابفروشی زوّار.

- خلیلی، خلیل اللّه (۱۳۴۶): «*یمگان و وثائق تاریخی دربارهٔ ناصرخسرو*»، مجلّه *یغما*، آذر ماه.

- دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۲): *لغت نامه*، تهران، جانزاده همگام.

- رازی، سیّد مرتضی (۱۳۰۴ ق): *تبصرة‌العوام*، چاپ سنگی، تهران.

- رازی، شمس‌الدّین محمّد بن قیس (۱۳۳۸): *المعجم فی معاییر اشعارالعجم*، به تصحیح علاّمه محمّد بن عبدالوّهاب قزوینی و مدّرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.

- رازی، فخرالدّین محمّد بن عمر (۱۹۹۰م): *اسرارالتّنزیل*، تصحیح محمود احمد محمّد و...، بغداد، دارالکتب والوثائق به عجائب‌المخلوقات طوسی.

- سروشیار، جمشید (۱۳۷۶): «*یکی از قاعده‌های قدیم علم قافیه...*»، مجلّهٔ گلچرخ (ویژهٔ بزرگداشت استاد دکتر مهدی محقّق)، آذر.

- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۵۹): *حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطّریقه*، تصحیح و تحشیهٔ مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.

- ــــــــــــ: *دیوان*، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران،

کتابخانهٔ ابن سینا، بی تا.

ـ شوشتری، علاّمه قاضی نوراللّه (۱۳۷۶ ق): *مجالس‌المؤمنین*، ج دوم، تهران، کتابفروشی اسلامیه.

ـ طوسی، محمّد بن محمود بن احمد (۱۳۴۵): *عجائب‌المخلوقات*، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ـ علامه مجلسی (۱۹۸۳): *بحارالانوار*، الطبعة الثّانية ،بيروت، مؤسسة الوفا.

ـ غزّالی، ابوحامد محمّد(۱۳۷۸): *فضائح‌الباطنیه*، تحقیق عبدالرّحمان بدوی، القاهره.

ـ کرمانی، محمّد بن یوسف بن علی (۱۹۷۳): *الفرق‌الاسلاميّة*، تحقیق سلیم عبدالرّسول، بغداد.

ـ گلدزیهر (۱۹۷۹): «*جنّ‌الشعراء*»، مجموعهٔ *دراسات المستشرقين حول صحّة‌الشّعر الجاهلی*، ترجمها عن الالمانية والانكليزية والفرنسيةّ، الدكتور عبدالرّحمن بدوی، الطبعة الاولی، بيروت، دارالعلم للمَلايين.

ـ مافرّوخی اصفهانی، مفضّل بن سعد (۱۳۲۱): *کتاب محاسن اصفهان*، تصدی لتصحيحه و طبعه و نشره السّيد جلال‌الدّين الحسينى الطهرانى، طهران، مکتبة‌الا قبال.

ـ محقّق، مهدی (۱۳۷۹): *پنجمین بیست گفتار*، تهران، مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل.

ـ مقدّسی، مطهّر بن طاهر (۱۸۹۹م): *البدء والتاريخ*، قد اعتنى بنشره... كلمان هوار، الجزءالاّول، باريس.

ـ مهدوی، سیّد مصلح‌الدّین (۱۴۰۱ق): *زندگینامهٔ علاّمهٔ مجلسی*، جلد دوم، اصفهان، حسینیهٔ عمادزاده.

ـ میدانی نیشابوری، ابوالفضل (۱۳۶۱): *الهادی للّشادی*، تصحیح وتوضیح فیروز حریرچی، تهران، مرکز فرهنگی علّامهٔ طباطبائی.

ـ مؤلّف نامعلوم (۱۳۴۲): *حدودالعالم من المشرق الی المغرب*، با مقدّمهٔ بارتولد وحواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمهٔ میرحسین شاه، چاپ دانشگاه کابل.

ـ ناصرخسرو (۱۳۷۸): *دیوان*، متن انتقادی همراه با شرح جعفر شعار و کامل احمدنژاد، تهران انتشارات پیام امروز.

- ـــــــــ (۱۳۴۱): *زادالمسافرین*، به اهتمام محمّد بذل‌الرّحمن، برلین، کاویانی.

- ـــــــــ (۱۹۹۸): *گشایش و رهایش*، ویرایش و ترجمهٔ انگلیسی از فقیر محمّد هونزائی، لندن.

- نفیسی، سعید (۱۳۱۹): *احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمّد رودکی سمرقندی*، مجلّد سوم، تهران، شرکت کتابفروشی ادب.

- همایی، جلال‌الدّین (۱۳۳۹): «تابعه»، مجّلهٔ *یغما*، آذر ماه.

